

فهرست مطالب

(۷)	سرسخن	
(۹)	فهرست مطالب	
(۱۱)	اشاره	
(۱۳)	فهرست مطلع اشعار	
(یک)	مقدمه	

زندگی و شاعری قطران (سه): محیط زندگی قطران (ده): نام و نسب قطران (چهارده): زادگاه قطران (شانزده): تولد قطران (شانزده): سرآغاز شاعری قطران (هفده): سفر به گنجه و بازگشت به تبریز (هجده): سفر دوباره به گنجه (بیست و سه): درگذشت قطران (بیست و سه): آیا دو شاعر با نام قطران بوده‌اند؟ (بیست و پنج)

قطران و دیگران (بیست و نه): قطران و رودکی (بیست و نه): قطران و لامعی (سی و دو): قطران و اسدی (سی و هفت): قطران و ناصر خسرو (سی و هشت): قطران و عنصرالمعالی (سی و نه): قطران و زلالی خوانساری و ظهوری (سی و نه)

ممدوحان قطران (چهل و یک): الف) شادادیان گنجه در دوره نخست شاعری قطران (چهل و یک): امیر ابوالفتح موسی (چهل و یک): امیر ابوالحسن علی لشکری دوم (چهل و دو): ابوالئیسر (چهل و سه): ابوالمعر قاسم (چهل و چهار): بوعلی (چهل و پنج): منوچهر، انوشیروان، گودرز و اردشیر پسران لشکری (چهل و شش): ب) روادیان تبریز (چهل و هفت): امیر ابومنصور وهسودان رواد (چهل و هشت): ابونصر مملان (پنجاه و یک): منوچهر پسر وهسودان (پنجاه و سه): ابوالقاسم عبدالله پسر وهسودان (پنجاه و سه): ج) دیگر حاکمان آزان و آذربایجان (پنجاه و چهار): ابوالفضل جعفر بن علی (پنجاه و چهار): ابودلف (پنجاه و شش): امیر جستان بن ابراهیم (پنجاه و هفت): ابوالمعالی شمس‌الدین (پنجاه و هشت): ابوالخلیل جعفر (شصت): د) شادادیان گنجه در دوره پایانی

زندگی قطران (شصت و دو): ابوالفرج حاجب (شصت و دو)؛ فضلون بن ابی السّوار (شصت و چهار)؛ منوچهر بن ابی السّوار (شصت و هفت)؛ بختیار بن سلمان (شصت و هفت)؛ هـ) ممدوحان سلجوقی قطران (شصت و هشت): ساوتکین (شصت و نه)؛ عمیدالملک ابونصر کندری (هفتاد)؛ طغرل سلجوقی (هفتاد و یک)؛ و) ممدوحان ناشناخته قطران (هفتاد و دو)

آثار قطران

شعر قطران (هفتاد و شش): اهمّیت اشعار قطران (هفتاد و شش)، قالب‌های شعری (هفتاد و هشت)، موضوع و مضمون (هفتاد و نه)، تکرار مضمون (هشتاد و پنج)، پیوند شعر قطران با سبک خراسانی (هشتاد و شش)

زبان شعر قطران (هشتاد و هفت): ۱- مفردات و واژگان عصری، خاص و نادر (هشتاد و هفت)؛ ۲- تأکید بر زبان فارسی (هشتاد و نه)؛ ۳- تأثیر زبان عربی در ذهن و زبان قطران (نود)؛ ۴- ترکیب‌سازی (نود و یک)؛ ۵- فعل (نود و شش)؛ ۶- برخی از ویژگی‌های نحوی (نود و هفت)؛ ۷۸- معانی بعضی حروف (نود و نه)؛ ۸- ویژگی‌های آوایی (یک‌صد و یک)

بلاغت و صور خیال (یک‌صد و دو): الف) ساختارهای بلاغی (یک‌صد و دو)، ب) صور خیال (یک‌صد و چهار)؛ ج) جناس و موسیقی کلمات (یک‌صد و یازده)

شهرت شاعری قطران

(یک‌صد و شانزده)

معرفی نسخه‌ها

(یک‌صد و بیست و چهار)

پیشینه چاپ

(یک‌صد و چهل و هشت)

روش تصحیح

(یک‌صد و پنجاه)

تصویر نسخه‌ها

(یک‌صد و پنجاه و سه)

دیوان

(۸۶۲-۱)

تعلیقات

(۱۳۸۲-۸۶۳)

توضیحات

(۱۱۲۵-۸۶۵)

فهرست‌ها (۱۱۲۷): جملات و عبارات عربی (۱۱۲۹)؛ آیین‌ها و باورها (۱۱۳۰)؛ مثل‌ها و سخنان مثل‌واره (۱۱۳۱)؛ اصطلاحات (۱۱۳۵)؛ لغات، ترکیبات و تعبیرات (۱۱۴۰)؛ اشخاص (۱۲۸۳)؛ اقوام و قبایل (۱۲۹۵)؛ جای‌ها (۱۲۹۷)؛ کتاب‌ها (۱۳۰۳)؛ جانوران (۱۳۰۴)؛ گیاهان (۱۳۰۸)؛ منسوجات (۱۳۱۳)

راهنمای توضیحات

(۱۳۳۹-۱۳۱۷)

کتاب‌نامه

(۱۳۸۱-۱۳۴۰)

اشاره

قطران تبریزی از گویندگان معروف قرن پنجم و بزرگترین شاعر آذربایجان پیش از نظامی و خاقانی است. او در میانه سال‌های ۴۰۰ تا ۴۸۵ ق می‌زیست. در این سال‌ها با ناصر خسرو قبادیانی (درگذشت: ۴۸۱ ق) دیدار کرد. اشاره ناصر خسرو در *سفرنامه* خود به این دیدار مشهور است، و دور نیست که اسدی طوسی مؤلف *لغت فرس* و نیز عنصر المعالی نویسنده معروف *قابوس‌نامه* را هم در دستگاه امیران آذربایجان دیده باشد.

قطران بیشتر ایام شاعری خود را در دربار حاکمان آذربایجان و اژان و ارمنیه گذرانده و جمعی از آنان را ستوده است و به سبب همین پیوند بخشی از تاریخ شمال غربی ایران در شعر او انعکاس یافته است، چنان‌که دیوان او از مهم‌ترین منابع تاریخی و حتی گاه تنها منبع دوره‌ای از تاریخ آن نواحی است. به‌علاوه، بسیاری از شخصیت‌های مهم و مؤثر آن روزهای آذربایجان و اژان را با شعر قاتران می‌توان شناخت و صورت کهن نام‌های بعضی از شهرها را در سخن او می‌توان یافت. گذشته از این بهره‌های تاریخی و جغرافیایی، شعر او مجموعه‌ای قابل ملاحظه از عناصر فرهنگی بخش‌هایی از ایران قرن پنجم را دربردارد.

شعر قاتران دنباله شعر عصر غزنوی است و از شعر فرخی، عنصری و ناصر خسرو تأثیر پذیرفته است؛ اما در روزگار خود به شهرت و سرعت انتشاری رسیده است که همین رابطه و پیوستگی را میان شعر او و امیر معزی شاعر معروف دربار سلجوقی نشان داده‌اند. از سوی دیگر، شعر قاتران سند حضور شاهنامه در آذربایجان و اژان قرن پنجم نیز هست. مضامین و تعبیری از سخن فردوسی و اشارات گوناگون به قهرمانان شاهنامه در آن آمده است که آشنایی و الفت او را با سخن حکیم طوس تأیید می‌کند. این که یکی از ممدوحان او فرزندان خود را منوچهر، گودرز، نوشیروان

و اردشیر نامیده است خود به گونه‌ای رابطه فرهنگی حوزه زیست شاعر را با شاهنامه و تاریخ ایران پیش از اسلام تقویت می‌کند. شعر قطران به عنوان نماینده شعر فارسی در آذربایجان و اژان از جهت ادبی و زبانی هم تازگی‌هایی دارد. خواننده می‌تواند نمونه‌هایی از این تازگی‌ها را در مقدمه و تفصیل آن را در فهرست لغات و ترکیبات پایانی کتاب ملاحظه کند.

ارزش‌هایی که به بعضی از آنها اشاره کردیم از مهم‌ترین عواملی بود که گروه ما تصحیح دیوان قطران را در برنامه کار خود قرار دهد، اما کار تصحیح دیوان قطران هر چند مطلوب و دلخواه و لازم بود، دست‌نوشته‌های غالباً جدید، ناقص و پراکنده و گاهی دیریاب، آن را وقت‌گیر، طاقت‌سوز و دشوار می‌کرد. متأخر و ناقص بودن این نسخه‌ها ما را در فراهم آوردن و ارزیابی دست‌نوشته‌های گوناگون و پرداختن به منابع جنبی، تذکره‌ها، جنگ‌ها و فرهنگ‌های لغت برمی‌انگیخت و البته پیشرفت کار را کند می‌کرد. این همه این سو و آن سو رفتن و اوراق دفترهای کهنه و نو را زیر و رو کردن برای آن بود که شاید صورت صحیح و اصیل بیت یا ابیاتی به دست آید و کار فراهم آوردن شعر قطران و تصحیح و عرضه کردن آن را چنان‌که باید سامان دهد. میزان توفیق در این راه در گرو رای و داوری خوانندگان آگاهی است که با نظر دقیق به این کار خواهند نگریست.

در اینجا شایسته است که از همراهان و همکاران خود که هر یک به نوعی ما را در پیشبرد کار یاری دادند، یاد کنیم: ریاست محترم فرهنگستان جناب آقای دکتر حدّاد عادل که پیوسته با اشارات لطف‌آمیز خود ما را دلگرم می‌داشتند، همکاران فاضل آقای دکتر مسعود جعفری جزی، خانم دکتر شهره معرفت و خانم دکتر تهیمینه عطائی کچوئی که مجموعه این کار به همت، دانش و تلاش‌های مداوم و همه‌جانبه آنان به انجام رسیده است، از همکار جوان و دانشور آقای دکتر وحید عیدگاه طرّقه‌ای که متن را از نظر تیزبین خود گذرانده و با یادآوری چند نکته مهم ما را مدیون دقت و تأملات خود کرده است. آقای دکتر مهدی رحیم‌پور که در رسیدن به بعضی از نسخه‌ها از مساعدت‌های خالصانه ایشان برخوردار بوده‌ایم، و سرانجام از کوشش‌های بی‌دریغ سرکار خانم محبوبه امینی مهر و فهیمه قهرمان‌زاده که در حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی متن دقت‌های لازم را به کار بستند.

و توفیق از خداست

محمود عابدی

اسفند ۱۴۰۱

فهرست مطلع اشعار

۵۴	۱۷ بنفشه زلفی سیمین بر و عقیقین لب	الف	
۵۶	۱۸ دارد آن وشی رخ و وشی بر و وشی سلب	۱	۱ بهاری ناردانه لب، نگاری نارون بالا
۵۸	۱۹ ز پی آفت هر چیز پدید است سبب	۴	۲ به هر چیزی بود خرسند هر کش قدر بی بالا
۵۹	۲۰ کنون که شد حضری بلبل و غراب غریب	۸	۳ تا داد باغ را سمن و گل به نو نوا
	ت	۱۲	۴ تا دل من با هوای نیکوان گشت آشنا
۶۳	۲۱ سرشک ابر به کردار لولوی لالاست	۱۶	۵ تا فزون شد فرّ و بالا یافت مهر اندر هوا
۶۶	۲۲ نگار من به لطیفی به سان پاک هواست	۲۰	۶ سرخ گل بشکفت و زو شد باغ و بستان با بها
۶۹	۲۳ خدایگانا، جان منا، به جان و سرت	۲۴	۷ مرا دی رسول آمد از نزد یارا
۷۱	۲۴ کاخ ملک خوبتر ز خلد برین است	۲۷	۸ تا خلد به باغ داد رونق را
۷۲	۲۵ اگر چه جانان کس را عزیز چون جان نیست	۳۰	۹ چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
۷۵	۲۶ ای میر جهانگیر چو تو دادگری نیست	۳۲	۱۰ کنون دانم که با مردم به دل میل است گردون را
۷۷	۲۷ تا ملک با شاه جستان یار و هم دیدار گشت	۳۸	۱۱ ای روا بر شهریاران جهان فرمان تو را
۷۹	۲۸ تا دیده سوی دوست دلم را دلیل گشت	ب	
	ج	۴۰	۱۲ شده است بلبل داوود و شاخ گل محراب
۸۲	۲۹ ایا به تیغ و قلم رنج خصم و دشمن گنج	۴۳	۱۳ فراز ماه بتا زلف مشک بوی متاب
	د	۴۶	۱۴ لاله داری شکفته بر مهتاب
۸۳	۳۰ آباد بر این برکه و این طارم آباد	۴۹	۱۵ نسیم باد بماند همی به عنبر ناب
۸۵	۳۱ آمد نوروز و گشت مشک فشان باد	۵۲	۱۶ اگر چه من نکم عاشقی به طبع طلب

- ۳۲ همی ستیزه برد زلف یار با شمشاد ۸۷
 ۳۳ ای بهار خندخندان یک‌زمان با من بخند ۸۹
 ۳۴ به ابروان چو کمانی، به زلفکان چو کمند ۹۲
 ۳۵ تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد ۹۵
 ۳۶ باد نوروزی همی آرایش بستان کند ۹۸
 ۳۷ بر مه رخشان دو زلف دوست مشک افشان کند ۱۰۲
 ۳۸ تا زمین را آسمان پر لولوی عثمان کند ۱۰۴
 ۳۹ هر که جانان را به مهر اندر عدیل جان کند ۱۰۷
 ۴۰ ابر آذاری به لولو باغ را قارون کند ۱۱۱
 ۴۱ بوستان را مهرگانی‌باد زآگین کند ۱۱۵
 ۴۲ روی مرجانی ز چشمم دوست پنهانی کند ۱۱۸
 ۴۳ خزان ببرد ز بستان هر آن نگار که بود ۱۲۰
 ۴۴ دیر آمدن شاه برآورد ز من دود ۱۲۳
 ۴۵ گه بهار همه خلق جفت یار بود ۱۲۴
 ۴۶ آن بتی نشگفت گر بر خوبرویان سر بود ۱۲۶
 ۴۷ تا به جان در عقل باشد تا به تن در جان بود ۱۲۹
 ۴۸ تا تو را گرد مه از مشک سیه پرهون بود ۱۳۱
 ۴۹ هر گرانی را که میلش سوی ارزانی بود ۱۳۵
 ۵۰ چون شمال مهرگان اندر هوا بویا شود ۱۳۷
 ۵۱ دل بدو دادم که جان از روی او شادان شود ۱۳۹
 ۵۲ ببین آن روی اگر بر سرو یازانت قمر باید ۱۴۲
 ۵۳ ای خداوندی که یزدان جانت از داد آفرید ۱۴۴
 ر
 ۵۴ اگر ببرد ز بستان خزان نسیم و نگار ۱۴۶
 ۵۵ ای ماه خوش حدیث و نگار نکوکنار ۱۵۱
 ۵۶ بلای غربت و تیمار عشق و فرقت یار ۱۵۲
 ۵۷ چون رخ معشوق خندان شد به صحرا لاله‌زار ۱۵۵
 ۵۸ دگر فگار نباشد دلم ز هجر نگار ۱۵۸
 ۵۹ شد ز ماه فرودین باز این جهان فردوس‌وار ۱۶۲
 ۶۰ عشق دارد هر کسی را مستمند و گرم‌خوار ۱۶۶
 ۶۱ گرد کافور است گویی بیخته بر کوهسار ۱۷۰
 ۶۲ گلستان شد چون بهار از فرّ ابر نوبهار ۱۷۳
 ۶۳ مگر نگارگر چین شده است باد بهار ۱۷۷
 ۶۴ نگار کرد رخ من به خون دیده نگار ۱۸۰
 ۶۵ هم مساعد یار دارم هم مساعد روزگار ۱۸۳
 ۶۶ همیشه بد بود اندوه و درد فرقت یار ۱۸۶
 ۶۷ یاقوت سرخ شد زمی از ابر دربار ۱۸۹
 ۶۸ یک‌بار بود عید به سال اندر یک‌بار ۱۹۲
 ۶۹ اگر بتگر چنو داند نگاریدن یکی پیکر ۱۹۷
 ۷۰ ای دل‌آرام و دل‌آشوب و دل‌آزار پسر ۲۰۲
 ۷۱ ایا گل رخ تو کرده از بنفشه سپر ۲۰۴
 ۷۲ باد فروردین به گیتی در کند هر شب سفر ۲۰۷
 ۷۳ به فترخ‌فال و میمون‌بخت و خرم‌روز و نیک‌اختر ۲۱۰
 ۷۴ تا بیشتر زند به دلم عشق بیشتر ۲۱۵
 ۷۵ تا مشک تو با ماه شد برابر ۲۱۷
 ۷۶ چون عروسی جلوه‌گر شد باغ و بادش جلوه‌گر ۲۲۱
 ۷۷ ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر ۲۲۶
 ۷۸ سرشک ابر آذاری زمین را کرد پر گوهر ۲۲۹
 ۷۹ شنبه و شادی و اول مه آذر ۲۳۳
 ۸۰ کرا پستی کند گردون چه باید پستی لشکر ۲۳۷
 ۸۱ مه نیسان فرود آورد بر صحرا یکی لشکر ۲۴۰
 ۸۲ مهی سروبالا و سروی سمبیر ۲۴۴
 ۸۳ نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بربر ۲۵۱
 ۸۴ گل شکفته نماند مگر به صورت حور ۲۵۴

- ۸۵ به زور پیل و دل شیر اگرش وصف کنم ۲۵۶
 ۸۶ رخ چو بر لاله ریخته گل جور ۲۵۸
 ۸۷ ای کرده تیره روز معادی به تیغ و تیر ۲۶۱
 ۸۸ بتی که راستی از قَد او رباید تیر ۲۶۳
 ۸۹ تا سپاه گل هزیمت شد ز خیل ماه تیر ۲۶۶
 ۹۰ چون روز برکشید سر از قیرگون حریر ۲۷۱
 ۹۱ چون کمانم چفته دارد عشق بالایی چو تیر ۲۷۵
- ز
 ۹۲ از غم هجر طراز همه خوبان طراز ۲۷۸
 ۹۳ بهشت وار شد از نوبهار گیتی باز ۲۸۱
 ۹۴ ز چین زلف مه نیکوان چین و طراز ۲۸۳
 ۹۵ صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز ۲۸۶
 ۹۶ نهاد روی به ما دولت و سعادت باز ۲۸۹
- س
 ۹۷ ای آفریدگار چو تو نافریده کس ۲۹۱
- ش
 ۹۸ دل من یکدلی دارد که نفروشد به صد جانش ۲۹۳
- غ
 ۹۹ تا مهر برفروخت به برج حمل چراغ ۲۹۷
- ف
 ۱۰۰ دوشم شبی خجسته بد و مجلسی ظریف ۲۹۹
- گ
 ۱۰۱ ای رخ رخسانت چون آیینۀ نادیده زنگ ۳۰۰
 ۱۰۲ بادرنگ از درد گل در بوستان دید آدرنگ ۳۰۵
 ۱۰۳ گشت باغ و کوه در زیر گل بیجاده رنگ ۳۰۷
- ل
 ۱۰۴ از پار مرا حال بسی خوب تر امسال ۳۱۱
 ۱۰۵ ای مشک فشان زلفین، ای غالیه گون خال ۳۱۴
- ۱۰۶ بود محال تو را داشتن امید، محال ۳۱۷
 ۱۰۷ تا شمر چون درع داوودی شد از باد شمال ۳۲۱
 ۱۰۸ چه بود بهتر و نیکوتر از این هرگز حال؟ ۳۲۵
 ۱۰۹ خیال روز فراق بتان به روز وصال ۳۲۹
 ۱۱۰ دو نوبهار پدید آمد اندر اوّل سال ۳۳۲
 ۱۱۱ ابر درآفشان به گردون بر همی بندد کلل ۳۳۴
 ۱۱۲ نگارینا، تو از نوری و دیگر نیکوان از گل ۳۳۶
 ۱۱۳ ای میر بی نظیر و خداوند بی عدیل ۳۴۰
 ۱۱۴ تا عدیل دوست گشتم با طرب گشتم عدیل ۳۴۲
 ۱۱۵ تم به گونه نال و دلم به گونه نیل ۳۴۷
- م
 ۱۱۶ ای آن که ز تو بود بر اندام جهان دام ۳۴۹
 ۱۱۷ تا شد از گل بوستان سیمگون بیجاده فام ۳۵۰
 ۱۱۸ ربود جان و دل من به زلف غالیه فام ۳۵۴
 ۱۱۹ تا جهان از گل خرم شد چون باغ ارم ۳۵۸
 ۱۲۰ خلاف بود همیشه میان تیغ و قلم ۳۶۱
 ۱۲۱ هر که دایم با نگار خویشتن باشد به هم ۳۶۴
 ۱۲۲ ایا درفش تو باز سپید و خصم تو بوم ۳۶۷
- ن
 ۱۲۳ آن چه هست اندر دل من نیست کس را در دل آن ۳۶۹
 ۱۲۴ آن غیرت چندان نگر از قدرت یزدان ۳۷۴
 ۱۲۵ صد دل بود آن را که تو را دارد دلبر ۳۷۷
 ۱۲۶ آن کجا کاووس کرده نیست در جادوستان ۳۷۹
 ۱۲۷ از ابر و باد آذاری شده ست آراسته بستان ۳۸۲
 ۱۲۸ اگر باران نباشد در بهاران ۳۸۷
 ۱۲۹ اگر بخواهد جانم به جای دل جانان ۳۸۹
 ۱۳۰ اگر نجست زمانه بلای خلق جهان ۳۹۱

- ۱۳۱ ای به بالا بلای آزادان ۳۹۵
 ۱۳۲ ای جان من از آرزوی روی تو رنجان ۴۰۰
 ۱۳۳ بت پیمان شکن دایم شکسته زلف چون پیمان ۴۰۳
 ۱۳۴ بتی چون رامش اندر دل، مهی چون دانش اندر جان ۴۰۷
 ۱۳۵ بتی که لاله چنند از رخانش لاله چنان ۴۱۲
 ۱۳۶ بهشت وار شد از نو، بهار و بخت جوان ۴۱۵
 ۱۳۷ تا باد گذر کرد به گلزار و به بستان ۴۱۹
 ۱۳۸ چه سرو است این میان بزم نازان؟ ۴۲۲
 ۱۳۹ دل ربود از من پری رویی گرامی تر ز جان ۴۲۵
 ۱۴۰ دمید لاله سیراب در بنفشه ستان ۴۳۰
 ۱۴۱ شد برگ رزان زرد چو زر از مه آبان ۴۳۳
 ۱۴۲ شگفت های جهان را پدید نیست کران ۴۳۶
 ۱۴۳ غالیه دارد کشیده بر شکفته ارغوان ۴۳۹
 ۱۴۴ کسی کش دل بود دلبر، کسی کش جان بود جانان ۴۴۲
 ۱۴۵ که بست از مشک چندان بند گرد آن گل خندان ۴۴۵
 ۱۴۶ گل چو بشکفت و زمین گشت پر از آب روان ۴۴۷
 ۱۴۷ من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران ۴۵۰
 ۱۴۸ مهر جانان چون روان اندر تن من شد روان ۴۵۶
 ۱۴۹ هر آن چه هست نهان از منجمان جهان ۴۶۰
 ۱۵۰ هر که را دلبنده باشد مهرجوی و مهربان ۴۶۴
 ۱۵۱ الا ای پرده تاری به پیش چشمه روشن ۴۶۸
 ۱۵۲ ای سهی سرو چمان، از تو بهشت آیین چمن ۴۷۱
 ۱۵۳ باد نورروزی همی بر گل بدزد پیرهن ۴۷۵
 ۱۵۴ تا باد ماه آبان بگذشت بر چمن ۴۷۷
 ۱۵۵ تا ببوشید به لولوی ثمین باغ سمن ۴۸۲
 ۱۵۶ گر نگار من دو زلف خویش بسپارد به من ۴۸۵
- ۱۵۷ هوا همی بنگارد به حلّه روی چمن ۴۸۷
 ۱۵۸ ای جان من خریده به دیدار خویشتن ۴۹۰
 ۱۵۹ خداوندا، تو را زبید خداوندی جهان کردن ۴۹۳
 ۱۶۰ این برکه مبارک وین بزمگاه میمون ۵۰۰
 ۱۶۱ به زلف غالیه رنگی به عارض آینه گون ۵۰۱
 ۱۶۲ به قدّ سرونشانی به زلف غالیه گون ۵۰۵
 ۱۶۳ چه روز است آن که هست او را شب تاریک پیرامون ۵۰۸
 ۱۶۴ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ۵۱۱
 ۱۶۵ مه نیشان شبیخون کرد گویی بر مه کانون ۵۱۴
 ۱۶۶ مهی که سجده برد پیش او مه گردون ۵۱۷
 ۱۶۷ الا ای ماه مشکین طره، بگسار آن می مشکین ۵۲۰
 ۱۶۸ بتی به مهر چو لیلی، به چهر چون شیرین ۵۲۳
 ۱۶۹ بهشت عدن شد گیتی ز فرّ ماه فروردین ۵۲۶
 ۱۷۰ چه دید تشرین گویی ز نرگس و نسرين ۵۳۳
 ۱۷۱ گشت گیتی چون بهشت از فرّ ماه فرودین ۵۳۷
 ۱۷۲ مجلس است این مگر بهشت برین ۵۳۹
 ۱۷۳ نشاط دین کن و از لعل باده پرور دین ۵۴۲
 ۱۷۴ هلا شادی کن و می خور که گیتی شد بهشت آیین ۵۴۶
 و
 ۱۷۵ ای یار که آرد به بر من خبر تو ۵۵۱
 ۱۷۶ مرا هجران آن آهوی آمو ۵۵۲
 هـ
 ۱۷۷ ایا بهار من و عید نیکوان سپاه ۵۵۵
 ۱۷۸ ای به فرّ و خرد و خوبی خورشید سپاه ۵۵۷
 ۱۷۹ بتی که پیش رخ او چو میغ باشد ماه ۵۵۹
 ۱۸۰ فغان من همه زان زلف تابدار سیاه ۵۶۲

- ۱۸۱ ای روی تو از چشمه خورشید سما به ۵۶۴
- ی**
- ۱۸۲ ای تو را کرده جهان بر ملکان بارخدای ۵۶۷
- ۱۸۳ بارخدایا، بسی عذاب کشیدی ۵۶۸
- ۱۸۴ ایای سروی که سوسن را ز سنبل سایبان کردی ۵۷۲
- ۱۸۵ ای میر به سان مصطفی بودی ۵۷۶
- ۱۸۶ ای آن که تو بر مرکب فرهنگ سواری ۵۷۷
- ۱۸۷ ای نگاری که ز دل کفر و ز رخ دین آری ۵۷۸
- ۱۸۸ بتی را که بردم بدو روزگاری ۵۸۱
- ۱۸۹ دماری تو ای چشم، دل را دماری ۵۸۴
- ۱۹۰ ز نقش ابر نیسانی، ز بوی باد آذاری ۵۸۷
- ۱۹۱ مرا به ناله و زاری همی بیازاری ۵۹۳
- ۱۹۲ ای شکنج زلف جانان بر پرند ششتری ۵۹۶
- ۱۹۳ پوشید مشک ز ابر سیه چرخ چنبیری ۵۹۸
- ۱۹۴ ز خد و قد تو ای شهرو ترک کاشغری ۶۰۳
- ۱۹۵ کرا مهربانی نماید نگاری ۶۰۴
- ۱۹۶ کمر بستند بهر کین شه، ترکان پیکاری ۶۰۸
- ۱۹۷ هنری مرد نباشد همه کس را خطری ۶۱۰
- ۱۹۸ نیازم ز گیتی به توسست ای نیازی ۶۱۲
- ۱۹۹ ای ماه شبه زلف مشک خالی ۶۱۶
- ۲۰۰ غزلگوی گشتم ز عشق غزالی ۶۱۹
- ۲۰۱ ای خوش تر ز جان و دل، همه رنج دل و جانی ۶۲۲
- ۲۰۲ خریدم به دل یکدلی رایگانی ۶۲۷
- ۲۰۳ دهد روی آن سرو سیمین نشانی ۶۳۲
- ۲۰۴ روزی که تو آن زلف پر از مشک فشانی ۶۳۶
- ۲۰۵ ندانی داغ هجر ای گل، مرا زان زار گردانی ۶۳۸
- ۲۰۶ هر که زو دیده بود یزدان بی فرمانی ۶۴۲
- ۲۰۷ دلا تا تواندر هوان هوایی ۶۴۵
- ترجیع بندها**
- ۱ ای تو را کشتی و خوشی هر زمانی بیش تر ۶۴۷
- ۲ سپاه نوبهار آمد وز او گیتی دگرگون شد ۶۵۲
- ۳ که داند جز تو از عنبر طراز ششتری کردن ۶۶۰
- ۴ هوا شد عاشق آسا باز و صحرا دلبر آیین شد ۶۶۵
- ترکیب بندها**
- ۱ باد نوروژی جهان را جامه از دیبا کند ۶۷۰
- ۲ تا خزان آورد روی خویش سوی باغ و راغ ۶۷۵
- ۳ نوبهار آمد کز او گیتی جوان گردد همی ۶۸۱
- ۴ یافت زی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار ۶۸۹
- مسطها**
- ۱ بتی کام روان بت پرستان ۶۹۸
- ۲ نگاری سروبالا و سمن بر ۷۰۳
- ۳ ... به چشم دشمنان اندر کنی خاک ۷۱۰
- قصاید کوتاه، تغزلها و...**
- ۱ ای همیشه جان بدخواهان فکنده در بلا ۷۱۱
- ۲ بتی به روی چو لاله شکفته بر دیبا ۷۱۱
- ۳ مرا بی وفا خواند آن بی وفا ۷۱۲
- ۴ خداوندا، سنانت را دل خصمان سپر بادا ۷۱۳
- ۵ ای به مردی بر فکنده ملک افکنده را ۷۱۳
- ۶ ای مایه شده دیدن تو روزبهی را ۷۱۳
- ۷ نبود صعب تر از هجر بتان هیچ عذاب ۷۱۴
- ۸ اگر به بستان آسیب دید نار از سیب ۷۱۵
- ۹ چو باد خزان بگذرد بر درخت ۷۱۵
- ۱۰ ای با خدای و با همه خلق خدای راست ۷۱۶
- ۱۱ ای شهی کز مهر تو چون بهرمان گردد جمست ۷۱۶

- ۱۲ همیشه شاه شدادی ز بخت خویشتن شادست ۷۱۷
 ۱۳ شهریارا، خرمی کن کاؤل شهرپور است ۷۱۸
 ۱۴ تا ماه مرا رفتن با خیل و سپاه است ۷۱۸
 ۱۵ به دست تو ملکا، ملک خسروانی هست ۷۱۹
 ۱۶ ای آن که چون تو زیر فلک شهریار نیست ۷۱۹
 ۱۷ ای آن که مر تو را به جهان در نظیر نیست ۷۲۰
 ۱۸ بهشت من به دو گیتی به جز سرای تو نیست ۷۲۰
 ۱۹ ز اول اردیبهشت گشت جهان چون بهشت ۷۲۱
 ۲۰ تا نگارین من سرایی گشت ۷۲۱
 ۲۱ دربان تو ای خواجه مرا دوش بغا گفت ۷۲۲
 ۲۲ آن چه ایزد خواست کرد و آن چه مردم خواست داد ۷۲۲
 ۲۳ آن را که همی جست دلم، بخت به من داد ۷۲۳
 ۲۴ این چه بند است که بر من غم آن ماه نهاد ۷۲۳
 ۲۵ تا آفریدگار مرا رای و هوش داد ۷۲۴
 ۲۶ ماهی دل من برد و دل خویش به من داد ۷۲۴
 ۲۷ نیز نگویی حدیث بصره و بغداد ۷۲۵
 ۲۸ جایگاه شاه یا بر گاه یا بر تخت باد ۷۲۵
 ۲۹ خدایگانا، دایم تو را سلامت باد ۷۲۶
 ۳۰ خسروا، گردون به تاج و تخت تو محتاج باد ۷۲۶
 ۳۱ شاه شدادی همیشه تندرست و شاد باد ۷۲۷
 ۳۲ از بلای دهر جان شاه گیتی فرد باد ۷۲۷
 ۳۳ خسروا، طبع تو روز و شب نشاط آلود باد ۷۲۷
 ۳۴ دولت شاه جهان پاینده چون خورشید باد ۷۲۸
 ۳۵ جان بدخواهان تاج خسروان رنجور باد ۷۲۸
 ۳۶ ملکا، کار تو به سامان باد ۷۲۸
 ۳۷ همیشه چشم و دل و جان شاه روشن باد ۷۲۹
 ۳۸ اسب طرب و عیش تو ای شاه، بهزین باد ۷۲۹
 ۳۹ خدایگانا، چرخ برین زمین تو باد ۷۳۰
 ۴۰ سرای دولت و شادی همیشه جای تو باد ۷۳۰
 ۴۱ تا جهان باشد، به کام و نام شاهنشاه باد ۷۳۰
 ۴۲ خدایگانا، با تو زمانه ساخته باد ۷۳۱
 ۴۳ خدایگانا، کار جهان شناخته باد ۷۳۱
 ۴۴ خدایگانا، چشم و دلت فروخته باد ۷۳۲
 ۴۵ مخالفان تو را گردن، ای ملک، زده باد ۷۳۲
 ۴۶ دولت خورشید شاهان جاودان بر پای باد ۷۳۳
 ۴۷ خدایگان جهان را ز بخت یاری باد ۷۳۳
 ۴۸ همیشه میر میران لشکری باد ۷۳۴
 ۴۹ حدیث کار تو جز خرمی و جود مباد ۷۳۴
 ۵۰ خدایگان جهان را طیب دارو داد ۷۳۴
 ۵۱ ای به سعادت ز خسروان جهان فرد ۷۳۵
 ۵۲ رنگ زمی زرد گشت و طبع هوا سرد ۷۳۶
 ۵۳ فراق دیدن جانان دل و جانم دژم دارد ۷۳۶
 ۵۴ بر سبزه همی آب روان آب دواند ۷۳۷
 ۵۵ به باغ برگ به دینار جعفری ماند ۷۳۷
 ۵۶ ایا وزیری کآن کو تو را سلام کند ۷۳۸
 ۵۷ به جز نشاط و طرب طبع تو طلب نکند ۷۳۸
 ۵۸ ملکان را ز آسمان کبود ۷۳۹
 ۵۹ شد اسیر آن بت کو دلبر و جنگ آور بود ۷۳۹
 ۶۰ چو چرخ باد خزان را به باغ راه دهد ۷۴۰
 ۶۱ هر کرا دهر از عمادالدین به دل دوری دهد ۷۴۰
 ۶۲ هر گه که مرا ز آمدن تو خبر آید ۷۴۱
 ۶۳ اگر به مهر من آن ماه را نیاز آید ۷۴۱
 ۶۴ بارخدا یا، ز مرگ منت چه آید ۷۴۲
 ۶۵ چو باد خزان بر درختان وزید ۷۴۲

- ۶۶ دل مسکین مرا گزدم دوری بگزید ۷۴۳
 ۶۷ ای آن که همیشه دل تو رادی جوید ۷۴۳
 ۶۸ ای افسر زمانه وی شاه روزگار ۷۴۴
 ۶۹ ای چون بهشت مجلس و چون آسمان حصار ۷۴۴
 ۷۰ مرا رنج بسیار و کم روزگار ۷۴۵
 ۷۱ منم ز حسرت دیدار یار زار و نزار ۷۴۶
 ۷۲ آذر فروز و می خور، شاه، به ماه آذر ۷۴۶
 ۷۳ ایا ز عَزّ و شرف تاج بر نهاده به سر ۷۴۷
 ۷۴ ای مکان سعد و کان جاه و ارکان ظفر ۷۴۷
 ۷۵ ای وصل تو آب و هجر تو آذر ۷۴۸
 ۷۶ تا هست جان مؤمن بدخواه جان کافر ۷۴۹
 ۷۷ ای کشته جفا بر دل و گشته ز وفا دور ۷۴۹
 ۷۸ خسرو، بیم است کز گیتی برآید رستخیز ۷۵۰
 ۷۹ ای تویی بیچارگان را چاره و فریادرس ۷۵۱
 ۸۰ خدایگانا، تا خرّمی است خرّم باش ۷۵۱
 ۸۱ رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور ۷۵۱
 ۸۲ دلشاد نشستم به مقام پدر خویش ۷۵۲
 ۸۳ به وصل اندرون یافتم کام خویش ۷۵۲
 ۸۴ خزان ببرد همه زینت بهار ز باغ ۷۵۳
 ۸۵ سرخ شد در کوه از بس لاله چد منقار کبک ۷۵۳
 ۸۶ ای جهان عاشق و تواش معشوق ۷۵۴
 ۸۷ این جهان بر دوستان و دشمنان گشته تنگ ۷۵۵
 ۸۸ کافوربار شد فلک و کوه سیم‌رنگ ۷۵۶
 ۸۹ ایا چراغ شهن جهان، امیر اجل ۷۵۶
 ۹۰ ای به هنگام سخا ایرکف و دریادل ۷۵۷
 ۹۱ دیرپیوندی زودگسل ۷۵۸
 ۹۲ از دوست به من دوش نشان آمد و پیغام ۷۵۸
- ۹۳ به اورمزد مه تیر، ای امید کرام ۷۵۹
 ۹۴ نهادم بر جدایی دل نهادم ۷۵۹
 ۹۵ خدای داند کز غم چگونه رنجورم ۷۶۰
 ۹۶ آرزومند روی جانانم ۷۶۰
 ۹۷ هر گه که من به زلف وی اندر نگه کنم ۷۶۱
 ۹۸ هر گه که من از طلعت تو دور بمانم ۷۶۱
 ۹۹ اندیشه بسی دارم و نگویم ۷۶۲
 ۱۰۰ ای به کریمی چو ابر، دختر شاه کریم ۷۶۲
 ۱۰۱ چون زَر شد از داغ و درد رویم ۷۶۳
 ۱۰۲ ایا شده ز تو مدحت گران و زر ارزان ۷۶۳
 ۱۰۳ بوستان زرد شد ز باد خزان ۷۶۴
 ۱۰۴ آواره شد از مسکن و مأوا صنم من ۷۶۴
 ۱۰۵ از یار بریدن به سزاوار گزیدن ۷۶۵
 ۱۰۶ ای آفتاب روشن، تابان میان گلشن ۷۶۶
 ۱۰۷ ای آفت شهر و فتنه برزن ۷۶۶
 ۱۰۸ ای بزم را چو بهرام وی جنگ را چو بهمن ۷۶۷
 ۱۰۹ ای زدوده‌دل و زدوده‌سخن ۷۶۷
 ۱۱۰ بستند بخت و دولت با دامن تو دامن ۷۶۸
 ۱۱۱ ای دل تو را نگفتم کز عاشقی حذر کن ۷۶۸
 ۱۱۲ ای رامش جان من و آرام روان من ۷۶۸
 ۱۱۳ سرنگون مانده است جانم زان دو زلف سرنگون ۷۶۹
 ۱۱۴ به تبریز خانه‌ی برین بر زمین ۷۶۹
 ۱۱۵ گر ندیدی بهشت و حورالعین ۷۷۰
 ۱۱۶ ایا خسرو راد آزاده‌خو ۷۷۰
 ۱۱۷ ای شهریار، یار تو بس روزگار تو ۷۷۱
 ۱۱۸ اکنون دهند خصمان، ای شاه، کام تو ۷۷۱
 ۱۱۹ خداوندا، به پیروزی همه گیتی گشادی تو ۷۷۲

- ۱۲۰ شد سرشکم ز آرزوی روی تو چون روی تو ۷۷۲
 ۱۲۱ امیرا، بر همه میران خداوندی و میری تو ۷۷۳
 ۱۲۲ آدینه و مهرگان و ماه نو ۷۷۳
 ۱۲۳ آن کس که گشت ویران ایران به دست او ۷۷۴
 ۱۲۴ ای خسرو جوان جوانبخت شاه نو ۷۷۴
 ۱۲۵ ای نیک‌خواه مردم وی نیک‌خواه شاه ۷۷۵
 ۱۲۶ ای روی تو به روشنی از مهر و ماه به ۷۷۵
 ۱۲۷ ای بند بلا دیده و از بند بچسته ۷۷۶
 ۱۲۸ شد از بهار خجسته سپاه برف شکسته ۷۷۷
 ۱۲۹ آمد رسول آن بت آزاده ۷۷۷
 ۱۳۰ امیرا، بر تو فروردین فرخ باد فرخنده ۷۷۸
 ۱۳۱ دلی دیدم بسی تیماردیده ۷۷۹
 ۱۳۲ شادی ز دلم دور شد و خواب ز دیده ۷۷۹
 ۱۳۳ شد پیر جهان و شد جوان باده ۷۸۰
 ۱۳۴ ای جان بدسگالان جفت گداز کرده ۷۸۰
 ۱۳۵ ای به گرد روز از شب کمر آورده ۷۸۱
 ۱۳۶ ای کاشته شمشاد به گرد گل کوره ۷۸۱
 ۱۳۷ ای نیزه تو گوی و دل دشمن انگله ۷۸۲
 ۱۳۸ دلم به دیگر جای است و تتم به دیگر جای ۷۸۲
 ۱۳۹ ای سر رادان و راستان به درستی ۷۸۳
 ۱۴۰ ای طبع تو سرشته ز رادی و راستی ۷۸۴
 ۱۴۱ ای همه از رادی و از راستی ۷۸۴
 ۱۴۲ ای همه رادی و راستی و درستی ۷۸۵
 ۱۴۳ خداوندان، تن خصمان به رنج اندر بفرسودی ۷۸۵
 ۱۴۴ خدایا، بر جهانم کام و فرمان روا دادی ۷۸۶
 ۱۴۵ ز عهد آدم مخلوق تا گه مهدی ۷۸۶
 ۱۴۶ کنون چون به باغ اندرون بگذری ۷۸۷
- ۱۴۷ به پیروزی شدی شاها که بازایی به پیروزی ۷۸۷
 ۱۴۸ تا وصف خلد خرم، تا جای عرش عالی ۷۸۷
 ۱۴۹ ای درم یافته از کف تو ارزانی ۷۸۸
 ۱۵۰ چونان شدم از شادی زین نامه که گفتی ۷۸۹
 ۱۵۱ شاه زمینی و پادشاه زمانی ۷۸۹
 ۱۵۲ ای آفتاب شاهان، شاهی بافرینی ۷۹۰
 ۱۵۳ ای میر، اگر تو قصد به خان حرم کنی ۷۹۰
 ۱۵۴ آن ماه سروبالا، آن سرو ماهروی ۷۹۱
 ۱۵۵ ای شاه جهانگیر و جهاندار و جهانجوی ۷۹۱
 ۱۵۶ بسیار کردم ای جان، من با تو بدخوی ۷۹۲
 ۱۵۷ همی گذشت به کوی اندرون بت مشکوی ۷۹۲
 ۱۵۸ ای آن که تو بر ملوک جهان شاهی ۷۹۳
 ۱۵۹ ای پیشه تو رامش و بهروزی و بهی ۷۹۳
 ۱۶۰ ای گشته یادگار ز کردار تو شهی ۷۹۴
 ۱۶۱ ای پادشاه عالم، بایسته پادشایی ۷۹۵
 ۱۶۲ دل تنگ مدار ای ملک، از کار خدایی ۷۹۵
- مثنوی**
 ز نزدیک این کهتر کهتران ۷۹۶
- رباعیات**
 ۱ ای نوش لب و لاله رخ و سیم قفا ۸۰۱
 ۲ من خفته بدم دوش دل از یار جدا ۸۰۱
 ۳ چون بنوازد به پیش من زیر کیا ۸۰۱
 ۴ این وصل و هوای مهر تو بس ما را ۸۰۱
 ۵ با روی تو دی ماه بهار است مرا ۸۰۲
 ۶ تا از بر تو قضا سفر داد مرا ۸۰۲
 ۷ بسپرد به پای ناکسان دهر مرا ۸۰۲
 ۸ ای شاه، چو کردگار بگشاد تو را ۸۰۲

۸۰۸	۳۶ ای شاه، نخستین سمرت میمون باد	۸۰۲	۹ مادر چو بزاد آن به دعا خواسته را
۸۰۸	۳۷ شاوور عدیل مجد گردونی باد	۸۰۳	۱۰ یک نیم دلم کلیچه، یک نیم کباب
۸۰۸	۳۸ ایزد همه دولت این جهانی به تو داد	۸۰۳	۱۱ بودی تو همه روز به تیمار و تعب
۸۰۸	۳۹ بسیار شدم ز روی بت رویان فرد	۸۰۳	۱۲ گفتم شب را دراز گرد[ا]ن، یا رب
۸۰۹	۴۰ بیدادگرا، به گرد بیداد مگرد	۸۰۳	۱۳ ای گشته خجل ماه فلک از نظرت
۸۰۹	۴۱ گویند به هر درد بود صابر مرد	۸۰۳	۱۴ یاری دارم قد و زبان و دل راست
۸۰۹	۴۲ نیمی ز دلم باد شد و نیمی گرد	۸۰۴	۱۵ آئی که وفا نباید از مهر تو جست
۸۰۹	۴۳ هر چند همی کشیم از هجر تو درد	۸۰۴	۱۶ چون دیده من دید تو را روز نخست
۸۰۹	۴۴ هر چند تو را زمانه جان رنجان کرد	۸۰۴	۱۷ هنگام سخا و جامه و جام تو راست
۸۱۰	۴۵ چون موی تنم فراق تو کاسته کرد	۸۰۴	۱۸ بر ملک فکنده برخ فخرالأمراست
۸۱۰	۴۶ عشق تو مرا چشم چو پر خون ژی کرد	۸۰۴	۱۹ از هجر تو ابر چشم باران ریز است
۸۱۰	۴۷ آئی که دل من از تو خرم گردد	۸۰۵	۲۰ تابنده چو خورشید ملک مملان است
۸۱۰	۴۸ نوروژ مهین جم همایون آورد	۸۰۵	۲۱ دارنده داد و دین ملک مملان است
۸۱۰	۴۹ از چشم و دل من آب و آتش خیزد	۸۰۵	۲۲ آرام دل ولی ملک مملان است
۸۱۱	۵۰ از دست و سنانت آب و آذر خیزد	۸۰۵	۲۳ روی تو به شب های سیه روز من است
۸۱۱	۵۱ آن را که چنو نگار دلکش باشد	۸۰۵	۲۴ تا فتنه دلم بر آن لب میگون است
۸۱۱	۵۲ بر شاخ گل دولت تو خار نماند	۸۰۶	۲۵ مانده شیر تر شمس الدین است
۸۱۱	۵۳ ای بسته ز مشک بر گل سرخ کمند	۸۰۶	۲۶ تا کی باشم صبور در محنت دوست
۸۱۱	۵۴ تا مهر فکند بر من آن سرو بلند	۸۰۶	۲۷ یک نیمه جهان سرای و باغ شاه است
۸۱۲	۵۵ ایزد چو بزرگ شهریاری بکند	۸۰۶	۲۸ بالات بود به سان سروان بهشت
۸۱۲	۵۶ بادام تو گاه غمزه عبهر شکند	۸۰۶	۲۹ پرده ماهروی من عنبر گشت
۸۱۲	۵۷ تا کی ز فراق بر دلم بند بود؟	۸۰۷	۳۰ تا من بودم بود مرا دولت جفت
۸۱۲	۵۸ آن را که چو من زبان گهربار بود	۸۰۷	۳۱ چون جان و روان خویشان داشتمت
۸۱۲	۵۹ این دل به تو میل کرد، پندم نشنید	۸۰۷	۳۲ تا دلبر من بر ابرو افکند شکنج
۸۱۳	۶۰ فردا که خروش کوس بر پیل آید	۸۰۷	۳۳ خواهی که دلت نیابد از رنج شکنج
۸۱۳	۶۱ از دوستی تو جز ندامت ناید	۸۰۷	۳۴ نیمی ز تنم به رنج و نیمی به شکنج
۸۱۳	۶۲ با من ز قضای بد بر آشفست دیار	۸۰۸	۳۵ ایزد همه ساله هست با مردم راد

- ۶۳ بسیار شنیدم من و دیدم بسیار ۸۱۳
 ۶۴ رفتی به شکار ای ملک شیرشکار ۸۱۳
 ۶۵ ای از همه نیکوان گیتی کُش تر ۸۱۴
 ۶۶ ای زلف تو از رخان من پرچین تر ۸۱۴
 ۶۷ تا تو نکنی به دشمن و دوست نظر ۸۱۴
 ۶۸ ما مهر و وفای تو نجویم دگر ۸۱۴
 ۶۹ ای گشته به بیداد و بدی کردن چیر ۸۱۴
 ۷۰ موی تو به قیر ماند و روی به شیر ۸۱۵
 ۷۱ نیمی ز تنم کمان شد و نیمی تیر ۸۱۵
 ۷۲ ای دوست، همانی که همه روز دراز ۸۱۵
 ۷۳ بالای بلند و زلف کوتاه به ناز ۸۱۵
 ۷۴ بنگر که چه گفت با دلم چشم به راز ۸۱۵
 ۷۵ تب‌خاله مرا نمود معشوق ز ناز ۸۱۶
 ۷۶ دو بند گران دیدی و بس رنج دراز ۸۱۶
 ۷۷ گر خیزد هیچ دیبه از هیچ طراز ۸۱۶
 ۷۸ گر روز قضا خدا تو را پرسد باز ۸۱۶
 ۷۹ نیمی ز دلم کبک شد و نیمی باز ۸۱۶
 ۸۰ ای گشته به بیداد و بدی کردن فاش ۸۱۷
 ۸۱ آن بت که بهین لفظ بود دشنامش ۸۱۷
 ۸۲ تا غایب شد بت از کنار شمنش ۸۱۷
 ۸۳ از فرقت آن [دو] بسد دَر فروش ۸۱۷
 ۸۴ دندان تو و لب تو ای شهره رفیق ۸۱۷
 ۸۵ دیدار بتان بی غش و دلشان غشناک ۸۱۸
 ۸۶ چون چشمه آفتاب بر چرخ فلک ۸۱۸
 ۸۷ ای تخت تو پشت اسب وی تاج تو ترگ ۸۱۸
 ۸۸ تا با تو شدم ز گردش دهر همال ۸۱۸
 ۸۹ سه چیز تو را سه چیز داده است جمال ۸۱۸
 ۹۰ نسگالیده وصال آن نیک‌سگال ۸۱۹
 ۹۱ از طعنه و قول دشمن ای مهرگسل ۸۱۹
 ۹۲ دیدم صنمی ز نور، باری، نه ز گل ۸۱۹
 ۹۳ گویند مرا به هجر آن ماه چگل ۸۱۹
 ۹۴ ترسد فلک از شکایت میر اجل ۸۱۹
 ۹۵ تا کرد جهان زیر قلم میر اجل ۸۲۰
 ۹۶ چون ماه بود میان زین میر اجل ۸۲۰
 ۹۷ افتادم در دام بتی سیم‌اندام ۸۲۰
 ۹۸ هم هست مرا هوای آن زلف به‌خم ۸۲۰
 ۹۹ از بهر تو گنج خویشتن پالودم ۸۲۰
 ۱۰۰ تا بنده آن رخان تابنده شدم ۸۲۱
 ۱۰۱ از بس که ز ناکسان رسید آزارم ۸۲۱
 ۱۰۲ بیمارم و ناردان لب‌ت پندارم ۸۲۱
 ۱۰۳ گر زان‌که مرا برآری [ای] کان کرم ۸۲۱
 ۱۰۴ هرچند که بی‌بھانه دوری ز برم ۸۲۱
 ۱۰۵ هرگه که تو را به طبع پاک انگارم ۸۲۲
 ۱۰۶ روی تو گل و بوی تو نسرين دارم ۸۲۲
 ۱۰۷ گویند مرا ز عشق آن شهره‌صنم ۸۲۲
 ۱۰۸ تا همبر من نشسته‌ای خاموشم ۸۲۲
 ۱۰۹ کوشم که بنوشم انده و نخروشم ۸۲۲
 ۱۱۰ گاهی ز غمت به‌سان مجنون باشم ۸۲۳
 ۱۱۱ زان زلف چو شمشاد به فریاد دلم ۸۲۳
 ۱۱۲ یوسف‌رویی کز او فغان کرد دلم ۸۲۳
 ۱۱۳ هندو بچه‌ای ببرد از راه دلم ۸۲۳
 ۱۱۴ ای کرده به بند دوستی بسته دلم ۸۲۳
 ۱۱۵ تا کی ز فراق دوست فریاد کنم ۸۲۴
 ۱۱۶ با چشم و لب شرنگ و شگر بینم ۸۲۴

۸۲۹	۱۴۴ ای عالم علم جاودان از درِ گاه	۸۲۴	۱۱۷ چون بی تو بوم جفت غم و درد بوم
۸۲۹	۱۴۵ گر سوی مه سما دلم جوید راه	۸۲۴	۱۱۸ خواهیم که همیشه با تو پیوسته بوم
۸۲۹	۱۴۶ گر بنده بدم کنون شدم یکره شاه	۸۲۴	۱۱۹ ما نامه عزل مهر تو بنوشتیم
۸۳۰	۱۴۷ دوش آمد دوست سوده و آسوده	۸۲۴	۱۲۰ یکباره دل از هوای تو بگسستیم
۸۳۰	۱۴۸ آن چشم نگر به ناز و خواب آلوده	۸۲۵	۱۲۱ ما دل ز هوای مهر تو بیریدیم
۸۳۰	۱۴۹ افکنده و کنده آمد آن شمع سرای	۸۲۵	۱۲۲ ما شاخ هوای تو ز دل برکندیم
۸۳۰	۱۵۰ ای آن که خجستگی تو دادی به همای	۸۲۵	۱۲۳ ما دل ز وفا و مهر تو برداریم
۸۳۰	۱۵۱ زان‌گه که مرا بیافریده است خدای	۸۲۵	۱۲۴ ای دوست، بیا تا ره دیگر گیریم
۸۳۱	۱۵۲ صد بوسه بدادمش به زیر کف پای	۸۲۵	۱۲۵ از بس که زنند طعنه‌ام جانوران
۸۳۱	۱۵۳ ای شاه، به جنگ خصم بشتافته‌ای	۸۲۵	۱۲۶ ای کام دل من و بلای حوران
۸۳۱	۱۵۴ تا از همه عاشقان به من پیوستی	۸۲۶	۱۲۷ ای میر من و بارخدای میران
۸۳۱	۱۵۵ ای ترک، به گنجی از کجا افتادی	۸۲۶	۱۲۸ تا دور شدی تو از من ای سرو روان
۸۳۱	۱۵۶ تا از بر من تو دوست دور افتادی	۸۲۶	۱۲۹ آن زلف سیه بلای جان است، ای جان
۸۳۲	۱۵۷ گر برده‌دلم بر تو حاصل نبدی	۸۲۶	۱۳۰ از حسرت آن لاله بر آن طرف چمن
۸۳۲	۱۵۸ یک‌چند قرین سردبدم کردی	۸۲۶	۱۳۱ بفریفتی ای دوست، دلم را به سخن
۸۳۲	۱۵۹ یک‌چند دلم نژند و غمگین کردی	۸۲۷	۱۳۲ ای کار دو چشم تو جهان آشفتن
۸۳۲	۱۶۰ عتاب‌لبا، چو برگ عتاب شدی	۸۲۷	۱۳۳ بر چرخ چو نمرود شبیخون کردن
۸۳۲	۱۶۱ ای ترک، ستمکاره و بیدادگری	۸۲۷	۱۳۴ از کبر دلا، دست به عتیق مزن
۸۳۳	۱۶۲ فریاد رهی ز عشق بیدادگری	۸۲۷	۱۳۵ یک بوسه بدادی به من ای بت، نه فزون
۸۳۳	۱۶۳ هر چند تو در کنار من بیشتری	۸۲۷	۱۳۶ از ماه سما گذشتی ای ماه زمین
۸۳۳	۱۶۴ یاری دارم به ری کند زرکاری	۸۲۸	۱۳۷ ای مایه نیکویی مقام دل تو
۸۳۳	۱۶۵ اقبال و مراد و کامرانی داری	۸۲۸	۱۳۸ از دیده همی ستاره بارم بی تو
۸۳۳	۱۶۶ چندین سخن تلخ شنودن تا کی؟	۸۲۸	۱۳۹ سرگشته و زار و بی‌قرارم بی تو
۸۳۴	۱۶۷ راز دل از این و آن نهفتن تا کی؟	۸۲۸	۱۴۰ پیوسته چو شمع در گدازم بی تو
۸۳۴	۱۶۸ گر دل به وفای تو هبا داشتمی	۸۲۸	۱۴۱ از دیده میان رود خونم بی تو
۸۳۴	۱۶۹ ای آن که به روی قبله خوبانی	۸۲۹	۱۴۲ ای دوست، مرا به دشمنان دادی تو
۸۳۴	۱۷۰ ای روی تو چون تازه‌گل بستانی	۸۲۹	۱۴۳ خورشید به چهر و سروبالایی تو

- ۱۷۱ هرگه که کنی مصاف لشکر شکنی ۸۳۴
 ۱۷۲ ای آن که تو داروی همه درد منی ۸۳۵
 ۱۷۳ بیجاده لب و یاسمن اندام منی ۸۳۵
 ۱۷۴ از بس که زند طعنه بدگویم گوی ۸۳۵
 ۱۷۵ ناگه ز درم درآمد آن سرو سهی ۸۳۵
 ۱۷۶ تا جامه مدح تو بیوشید رهی ۸۳۵
 ۱۷۷ مانا ز سرای بنده رفتن خواهی ۸۳۵
- مفردات**
- ۱ یلان خلّخ و یغما و کیماک ۸۳۶
 ۲ سپاروک ارچه اوج چرخ گیرد ۸۳۶
 ۳ عرش و کرسی در آب شد پنهان ۸۳۶
 ۴ خداوند است و میر میرزاد است ۸۳۶
 ۵ چون تو کمر جنگ ببندی ملک روم ۸۳۶
 ۶ سحرگاهان زند تندر تبیره ۸۳۷
 ۷ فلک پیر شد زان همی راست پوید ۸۳۷
- ملحقات و منسوبات**
- قصاید بلند**
- ۱ چون او بتی شمن نستاید به صد بهار ۸۳۸
 ۲ ای مرا دیدار تو جان و جهان ۸۴۱
 ۳ حور حریرسینه، کام روان حوران ۸۴۳
 ۴ ای کام دل دوست، بلای دل دشمن ۸۴۵
 ۵ خسرو چین آن بت شکردهن ۸۴۶
 ۶ ای دل آرام، گل اندام، نگار چه گلی ۸۴۸
- قصاید کوتاه و تغزّلهای...**
- ۱ دلا، تا کی همی جویی منی را؟ ۸۵۰
 ۲ ماه آبان است شاها، داد بستان از طرب ۸۵۰
 ۳ فغان از چشم بدمستش که ناوک در کمان دارد ۸۵۱
- ۴ ابا شهرباران پاکیزه دل ۸۵۱
 ۵ آن باده کهن که ز پروردنش اگر ۸۵۲
 ۶ از گرد ماه بینم عنبر زده سماطین ۸۵۲
 ۷ اندر این کار کن می گلگون ۸۵۲
 ۸ در ساحت گلزار گل از ابر بهاری ۸۵۳
 ۹ ای آن که دل شیر به شمشیر بمالی ۸۵۳
 ۱۰ مشوّش است دلم از کرشمه سلمی ۸۵۳
 ۱۱ روشن تنی به خوبی همچون لطیف جانی ۸۵۳
 ۱۲ ای بر همه شاهان جهان یافته شاهی ۸۵۴
 ۱۳ ای که تو را داد خدایت مهی ۸۵۴
 ۱۴ کجایی تو ای راحت جان، کجایی؟ ۸۵۵
- رباعیات**
- ۱ راز دل من خلق بدانست [و] رواست ۸۵۶
 ۲ گیرم که دلت ز سنگ و از پولاد است ۸۵۶
 ۳ گه میش ز یوز تو همی تابد پوست ۸۵۶
 ۴ دلدار مرا بر دل من رحمت نیست ۸۵۶
 ۵ چشمم ز غمت به هر عقیقی که بسفت ۸۵۷
 ۶ شد روزه و عید آمد و گل ها بشکفت ۸۵۷
 ۷ خون جگر ما بقمی بیش نبود ۸۵۷
 ۸ هر کآن رخ و عارض و دهان و لب دید ۸۵۷
 ۹ هان، تشنه جگر، محوی زین باغ ثمر ۸۵۷
 ۱۰ خاموش بوم تا نکند چندین ناز ۸۵۸
 ۱۱ کردم سفری به نزهت همت دل ۸۵۸
 ۱۲ گفتم چو شود فزون شب کاسته ام ۸۵۸
 ۱۳ چندان که مرا نمود دوریت ستم ۸۵۸
 ۱۴ تا تو... بدر و پیوسته شدم ۸۵۸
 ۱۵ واجب نبود به کس بر افضال و کرم ۸۵۸

۸۶۱	۲۸ تا ابر خطت محیط گردید به ماه	۸۵۹	۱۶ بسیار بگفتند مرا با تو سخن
۸۶۱	۲۹ تا دست من از دامن تو شد کوتاه	۸۵۹	۱۷ ای یاد تو آفت سکون دل من
۸۶۱	۳۰ دی ماه گذشت و گشت فروردین ماه	۸۵۹	۱۸ دیدار تو [را] به دل خریدارم من
۸۶۱	۳۱ گفتم صنما، دلم بدان خال سیاه	۸۵۹	۱۹ هر چند کامام... کیشانم من
۸۶۱	۳۲ ای طرّه تو ز مشک و از عنبر به	۸۵۹	۲۰ ماهی رخ او چو بر سمن ریخته خون
۸۶۱	۳۳ ای روی دل آرای تو از نوگل به	۸۵۹	۲۱ گیتی همه بر گرد...ست از تو
۸۶۲	۳۴ روی تو ز ماه آسمان باشد به	۸۶۰	۲۲ ای دل، صنمی برده قرار من و تو
۸۶۲	۳۵ آمد برم آن صنم شراب آلوده	۸۶۰	۲۳ چون موم همی ز غم گدازم بی تو
۸۶۲	۳۶ دی بر سر لطف و مهربانی بودی	۸۶۰	۲۴ ای برده دلم بدان خط و خال سیاه
۸۶۲	۳۷ ای بنده خاک پای تو حور و پری	۸۶۰	۲۵ ای زهره جبین، نیست چو رخسار تو ماه
۸۶۲	۳۸ تا چند بلای جان یاران باشی	۸۶۰	۲۶ ای موی تو مشک ناب و رخسار تو ماه
۸۶۲	۳۹ گاهی به شکار گور و آهو باشی	۸۶۰	۲۷ برداشت بت من از سر آن چتر سیاه

زندگی و شاعری قطران

نگاهی به تاریخ

تاریخ شناخته شده آذربایجان و آران بسیار طولانی است و پیشینه آن به روزگاران باستان و عصر مادها می‌رسد. از دیرباز رود ارس حد فاصل این دو منطقه محسوب می‌شد؛ سرزمین‌های جنوب رود ارس آذربایجان نام داشت و مناطق شمالی را آران (و در اعصار قدیم تر آلبانیای قفقاز) می‌نامیدند.^۱ در عصر اسلامی، آذربایجان در زمان خلافت خلیفه دوم و در سال‌های ۱۸ تا ۲۲ق و آران در زمان خلافت خلیفه سوم و در سال‌های ۲۴ تا ۲۶ق به تصرف اعراب درآمد.^۲ از زمان حکمرانی نخستین حاکم مسلمان آذربایجان، ابوعبدالله خدیفه بن یمان العبسی، تا اواخر قرن سوم (سال ۲۷۵ق) ده‌ها تن از والیان عرب بر آذربایجان فرمانروایی کردند.^۳ در سال ۲۲۲ق معتصم، خلیفه عباسی (خلافت: ۲۱۸-۲۲۷ق) یکی از فرماندهان خود در ماوراءالنهر - به نام ابوالساج - را از اسروشنه به آذربایجان فرستاد. این سردار پس از آن در مناطق مختلف در خدمت

۱. برای بحثی تفصیلی در این باره، رک: آذربایجان و آران؛ شهریاران گمنام / ۲۶۴؛ «آران»، گزیده مقالات تحقیقی / ۶۵-۶۸؛ نظری به تاریخ آذربایجان.

۲. تاریخ الطبری / ۱۵۳/۴؛ فتوح البلدان / ۴۵۶.

۳. فتوح البلدان / ۴۵۵-۴۶۳؛ شهریاران گمنام / ۱۴۱؛ تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان (ج ۴) تاریخ ایران کمبریج / ۱۹۸؛ نسب‌نامه خلفا و شهریاران / ۲۷۱-۲۷۲.

عبّاسیان بود. در سال ۲۷۶ق محمد بن ابی السّاج، پسر همین فرمانده، که حاکم آذربایجان شده بود، بر مناطق اصلی آن چیره شد و سلسله ساجیان را بنیان نهاد.^۱ از آن پس حاکمان آذربایجان و اّزان، همچون فرمانروایان دیگر مناطق ایران، گاه هم پیمان و متحد خلفای بغداد بودند و گاه از آنان سرپیچی می کردند. سلسله ساجیان دیری نپایید و مرزبان بن محمد که اصل و نسب دیلمی داشت در سال ۳۳۰ق بر بخش هایی از آذربایجان و اّزان دست یافت و سلسله سالاریان یا آل مسافر را تأسیس کرد.^۲ حکمرانان منسوب به این خاندان تا اواخر قرن چهارم مناطق گسترده ای از آذربایجان و اّزان را تحت سیطره خود داشتند. در کنار سالاریان، حاکمان برآمده از خاندانی کوچک با نام کنگریان نیز در منطقه طارم (در میانه دیلم و ارمنستان) و بخش هایی از آذربایجان و اّزان حکومت داشتند. آخرین حاکم کنگری، جستان بن ابراهیم بن مرزبان (حدود ۴۲۰-۴۵۳ق)^۳، در دوران شاعری قطران می زیست و ممدوح او بود.

پس از برافتادن سالاریان، خاندان عرب تبار روّادی که از پیش در تبریز و اطراف آن حکومت داشتند بر مناطق اصلی آذربایجان دست یافتند و هم زمان با آنان سلسله ای دیگر به نام شدّادیان بر بخش هایی از اّزان و آذربایجان مسلط شدند. حکومت شدّادیان دو شاخه جداگانه داشته است: حاکمان شدّادی آنی (شهری در ارمنیه) و ارمنستان که اطلاعات اندکی از آنها داریم و حاکمان شدّادی اّزان که مقرّ حکومت شان گنجه بود. سلسله روّادیان تبریز و شدّادیان گنجه تا روزگار قطران دوام یافته اند و قطران امیران و سرداران این دو خاندان را نیز مدح گفته است. تبار خاندان روّادی به اعراب دوران

۱. الکامل فی التّاریخ ۴۵۳/۶؛ تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان / ۱۹۸؛ نسب نامه خلفا و شهریاران / ۲۷۲.

۲. تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان / ۲۰۲؛ شهریاران گمنام / ۵۹؛ نسب نامه خلفا و شهریاران / ۲۷۵.

۳. شهریاران گمنام / ۴۸؛ دولت ها و سلسله های حاکم بر قلمرو اسلام / ۳۳۵.

فتوحات و مهاجرت‌های پس از آن بازمی‌گردد و شدّادیان ظاهراً گردتبار^۱ یا از اعراب بوده‌اند، اما با کردها در آمیخته‌اند.

منطقه ارّان و آذربایجان به سبب موقعیت جغرافیایی خاص و همجواری با ممالک غیرمسلمان، در قرن‌های اولیه عصر اسلامی مرز و ثغر اسلام محسوب می‌شد و همواره لشکریان عرب در آنجا حضور داشتند و بسیاری از قبایل عرب نیز به هوای بهره‌مندی از مواهب طبیعی و مراتع سرسبز آذربایجان و ارّان به آنجا کوچ می‌کردند^۲. شورش‌ها و ناآرامی‌هایی که در داخل این مناطق روی می‌داد نیز در این امر بی‌تأثیر نبود. بنا بر گزارش مورّخان، همواره چند هزار سوار عرب که پایگاه اصلی‌شان شهر کوفه بود در آذربایجان مستقر بودند^۳. البته کوچ قبایل و گروه‌های عرب مهاجر به این منطقه بیش از حضور این نظامیان بر فضای اجتماعی و فرهنگی تأثیر می‌نهاد^۴. گزارش‌های فراوانی از حضور قبایل عرب در آذربایجان و ارّان در دست است. قبیله ازد از جمله این قبایل است. اعراب ازدی که اصل و نسب‌شان به یمن می‌رسد و قبل از ظهور اسلام در منطقه عمان ساکن شده بودند، در جریان فتوحات از عمان راهی کوفه و بصره شدند و از آنجا به موصل و نواحی غربی ایران راه یافتند^۵. از اوایل عصر عباسی حضور و نفوذ ازدی‌ها در آذربایجان و ارّان رو به فزونی نهاد و پس از آن‌که منصور، خلیفه عباسی (خلافت: ۱۳۶-۱۵۸ق)، یکی از فرماندهان ازدی به نام یزید بن حاتم مهلبی را حاکم آذربایجان کرد، موج تازه‌ای از مهاجرت ازدی‌ها به آن منطقه شروع شد. روّاد بن مثنی‌الازدی از جمله کسانی بود که در این زمان از بصره راهی آذربایجان شدند. او با خاندان و عشیره‌اش در منطقه تبریز و بد سکناگزید. و جناء پسر روّاد حصار و استحکامات تبریز را

۱. تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان / ۲۰۸؛ دولت‌ها و سلسله‌های حاکم بر قلمرو

اسلام / ۳۳۱. ۲. فتوح البلدان / ۴۵۵-۴۶۳؛ شهریاران گمنام / ۱۴۱-۱۴۲.

۳. شهریاران گمنام / ۱۴۲. ۴. همان / ۱۴۱.

۵. Constructing Al-Azd/146؛ «دراسة فی قبيلة الأزد» / ۸۰۲-۸۱۹.

ساخت^۱ و محمد برادر و جناء سلسلهٔ روّادیان را بنیان نهاد. حاکمان روّادی که اصل و نسب‌شان به قبیلهٔ ازد عمان می‌رسید، خود را از نسل پادشاهی می‌دانستند که در داستان موسی و خضر در قرآن به او اشاره شده است^۲. حاکمان سلسلهٔ شدّادی گنجه نیز که تبار عربی داشتند، نسب خود را به همین پادشاه می‌رساندند. برخی تاریخ‌نگاران، مؤلفان برخی تفاسیر قرآن و جغرافی‌نویسان از دیرباز به این نکته اشاره کرده‌اند^۳ و طبعاً قطران نیز در اشعار خود به آن توجه کرده است:

اگر نبود نیای تو بهترین ملوک چرا ستود مرا او را خدای در قرآن؟

(متن حاضر / ۳۹۳)

برخی از دشواری‌ها و ابهام‌های شعر قطران با در نظر داشتن همین ماجرا روشن می‌شود^۴.

هم‌زمان با حاکمان روّادی آذربایجان که مرکز حکومت‌شان تبریز بود، سلسلهٔ شدّادیان گنجه در سال ۳۴۰ق در منطقهٔ ارّان به دست محمد بن شدّاد شکل گرفت^۵. قلمرو اصلی شدّادیان منطقهٔ ارّان در شمال رود ارس و پایتختشان شهر گنجه بود^۶. قطران نیز ممدوحان شدّادی خود را به‌عنوان حاکمان ارّان ستایش می‌کند؛ همچنان‌که روّادیان

۱. فتوح البلدان / ۴۶۲؛ تاریخ الیعقوبی / ۳۷۱ / ۲.

۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۹. در قرآن نام این پادشاه ذکر نشده است، اما در تفاسیر و کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی او را جلندی بن کرکر پادشاه نیمه‌اسطوره‌ای ازد عمان دانسته‌اند. برای تفصیل این موضوع، رجوع شود به «مجلندای عمان از قرآن تا دیوان قطران».

۳. از جمله رک: حدود العالم / ۱۶۰-۱۶۱.

۴. برای نمونه، کسروی در سخن از ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان، از ممدوحان قطران، می‌نویسد که قطران در شعرش گفته است که خدا او را در قرآن مَلِک خوانده و «... بسیار شگفت است ...»، «چه در قرآن هرگز نام منوچهر نیست» (شهریاران گمنام / ۲۱۷-۲۱۸).

۵. دربارهٔ محمد بن شدّاد و شکل‌گیری سلسلهٔ شدّادیان، رک: باب فی الشّدادیه من کتاب جامع الدّول / 3-6.

۶. «ارّان»، گزیدهٔ مقالات تحقیقی / ۶۷.

را به عنوان حاکمان آذربایجان می‌ستایید. در شعر قطران همواره این تمایز آشکار است. حاکمان روادی تبریز و حکمرانان شدادی گنجه و اعقابشان به تدریج با اقوام ایرانی ساکن در آن مناطق و به ویژه کردان هذبانی در هم آمیختند.^۱ به همین دلیل، حاکمان متأخر روادی گاه نسبت «ازدی» ندارند و به جای آن «روادی کردی» نامیده شده‌اند. برخی از صاحب نظران و از جمله کسروی بر آن‌اند که «رواد» (بدون تشدید) نام طایفه‌ای از کردان است و اصولاً ارتباطی با قوم «رواد» عربی ندارد.^۲ به نظر کسروی، از همین جاست که علاوه بر روادیان تبریز، حاکمان متأخر شدادی از آن نیز گاه روادی نامیده شده‌اند، زیرا به تدریج با کردان در هم آمیخته‌اند. مینورسکی در این باره اظهار تردید کرده است. با این حال، معتقد است که روادیان اساساً اصل و تباری عربی داشته‌اند که به مرور زمان با اقوام ایرانی و به ویژه کردان در هم آمیخته‌اند. او در توجیه نظر خود از جمله به این بیت قطران نیز استناد می‌کند که در مدح مملان روادی می‌گوید:

نسبش از عجم و قدوة شاهان عجم حسبش از عرب و قبله میران عرب^۳

(متن حاضر / ۵۸)

از نظر مینورسکی، با توجه به دیدگاه کسروی، بیت قطران گویای آن است که مادرِ ممدوح از نژاد عجم (ایرانی) بوده و پدرش از نژاد عرب^۴. آن دسته از حاکمان شدادی گنجه که حکمرانی‌شان مقارن با دوران شاعری قطران

1. *Constructing Al-Az d* /251.

۲. شهریاران گمنام / ۲۷۰؛ مقایسه شود با نظر یحیی ذکاء که ضمن تأیید دیدگاه کسروی، با نظر عباس اقبال آشتیانی که این کلمه را در همه موارد «روادی» (با تشدید) ضبط کرده، مخالف است (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی / ۱۱۹، متن و حاشیه).

۳. کسروی معتقد است که «حسب» و «نسب» در این بیت باید بر عکس باشد، زیرا یقین است که نسب مملان از عرب بود نه حسبش (شهریاران گمنام / ۱۷۶).

4. *Studies in Caucasian History* /115.

بوده است، به ترتیب، عبارت‌اند از ابوالفتح موسی بن فضل (۴۲۲-۴۲۵ق)، لشکری (دوم) ابوالحسن علی بن موسی (۴۲۵-۴۴۰ یا ۴۴۱ق)، انوشیروان بن علی لشکری (۴۴۱ق به مدّت چند ماه)، ابوالسّوار شاوور/ ساوور (اوّل) بن فضل بن محمّد (۴۴۱-۴۵۹ق)، ابوالمظفّر فضل (فضلون) بن ابی السّوار شاوور/ ساوور (نوبت اوّل حکمرانی او)، آشوت بن ابی السّوار شاوور/ ساوور (۴۶۰-۴۶۱ق)، ابوالمظفّر فضل (فضلون) بن ابی السّوار (نوبت دوم حکمرانی او) (۴۶۱-۴۸۱ق)^۱. البتّه چنان‌که در بحث از ممدوحان قطران خواهد آمد، همه اینان ممدوح قطران نبوده‌اند. از میان روّادیان تبریز دو تن از آخرین شاهان این سلسله در دوران شاعری قطران می‌زیسته‌اند: ابومنصور وهسودان (۴۲۰-۴۵۱ق) و پسرش مملان (محمّد) بن وهسودان (۴۵۱-۴۶۳ق)^۲ که قطران آنان را ستوده است.

علاوه بر کسانی که نام بردیم، در قرن پنجم و دوران زندگی قطران، در دیگر بخش‌های آذربایجان و ارّان نیز حکمرانانی بوده‌اند که منبع اصلی اطلاعات ما درباره آنان شعرهای قطران است؛ از جمله همین حکمرانان‌اند: ابوالفضل جعفر بن علی حکمران تفلیس و ابوالخلیل جعفر که قطران او را شاه آذربایجان خوانده و مقرّ حکومتش ظاهراً اورمیه (ارومیّه) بوده است و ابودلف حاکم نخجوان^۳. منطقه موغان/ مغان نیز اسپهبدی داشته که در اشعار قطران به جنگ وهسودان با او اشاره شده است^۴. گاه برخی از این حکمرانان با برخی دیگر متحد می‌شده‌اند و گاه با یکدیگر به جنگ و ستیز می‌پرداخته‌اند. اگر از این جنگ‌ها و هم‌پیمانی‌ها بگذریم - که در اشعار قطران نیز به

۱. نسب‌نامه خلفا و شهریاران / ۲۸۲؛ دولت‌ها و سلسله‌های حاکم بر قلمرو اسلام / ۳۳۳؛ شهریاران گمنام / ۳۰۸.

۲. نسب‌نامه خلفا و شهریاران / ۲۷۶؛ دولت‌ها و سلسله‌های حاکم بر قلمرو اسلام / ۳۳۷.

۳. نیز رک. شهریاران گمنام / ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۸۸. قطران نیز اشعار بسیاری در مدح این حاکمان سروده است.

۴. متن حاضر / ۴۵۴؛ مقایسه شود با شهریاران گمنام / ۲۰۹.

برخی از آنها اشاره شده است - مهم‌ترین وقایع سیاسی آذربایجان و ارّان در قرن پنجم و روزگار قطران ورود عُزان به این منطقه و دست یافتن سلجوقیان بر آنجاست.

عُزها که خاستگاه اصلی شان سرزمین ترکستان در آن سوی جیحون بوده است، نخست به مصلحت‌دید سلطان محمود غزنوی از جیحون گذشتند و در مناطق مرزی خراسان و ترکستان استقرار یافتند. آنان در آغاز فرمانبردار سلطان محمود بودند، اما به مرور زمان نافرمانی پیش گرفتند^۱ و سرانجام پس از جنگ و گریزهایی با سپاه محمود، دسته‌دسته راهی مناطق مرکزی ایران شدند. نخستین گروه‌های عُز که در ری و مناطق اطراف آن استقرار یافتند به «عُزان عراقی» معروف شدند^۲. همین گروه از عُزان در اوایل قرن پنجم پس از آن‌که از دست لشکریان علاءالدوله کاکویه، حکمران اصفهان، گریختند، رو به آذربایجان نهادند. وهسودان، حکمران آذربایجان، به این عُزان جنگاور پناه داد^۳ تا از آنان در نبرد با دشمنان کمک بگیرد. در همان حال، ابوالحسن علی لشکری، حکمران ارّان نیز که با وهسودان رقابت داشت، دسته‌ای از آنان را به قلمرو خود راه داد. ورود عُزان به آذربایجان در سال‌های بعد نیز ادامه یافت. حکمرانان آذربایجان و ارّان کوشیدند این جنگجویان بی‌باک را به جانب مرزهای ارمنستان و روم و گرجستان هدایت کنند تا مردم محلی از گزندشان در امان بمانند. حتی وهسودان دختر یکی از سرکردگان شان را به زنی گرفت، اما همه این تدبیرها بی‌حاصل بود و عُزان در آذربایجان و ارّان نیز دست به غارت و چپاول گشودند. سرانجام وهسودان و دیگر حکمرانان منطقه به جنگ با عُزها ناگزیر شدند و پس از جنگ‌هایی خونین که در شعر قطران نیز به برخی از آنها اشاره شده است، آنان را از آذربایجان راندند^۴. البته پس از آن باز هم دسته‌هایی از عُزان در

۱. الکامل فی التّاریخ ۷/۷۱۵؛ مقایسه شود با شهریاران گمنام / ۱۸۶. ۲. الکامل فی التّاریخ ۷/۷۱۶.

۳. الکامل فی التّاریخ ۷/۷۱۵؛ مقایسه شود با شهریاران گمنام / ۱۸۰.

۴. الکامل فی التّاریخ ۷/۷۱۸-۷۱۹؛ شهریاران گمنام / ۱۹۲؛ مقایسه شود با متن حاضر / ۴۳۱.

زمان‌های مختلف از مناطق مرکزی ایران راهی آذربایجان شدند.^۱ تاخت و تاز غزان در این سو و آن سو تا ورود لشکریان سلجوقی به مرکز ایران ادامه یافت. طغرل بیگ، سلطان سلجوقی، در سال ۴۴۶ ق وارد آذربایجان شد و آنجا را بدون جنگ تصرف کرد. وهسودان در مقابل طغرل تسلیم شد و یکی از پسران خود را به عنوان گروگان به نزد او فرستاد.^۲ طغرل سپس عازم گنجه شد و امیر ابوالسوار نیز به حکم او گردن نهاد.^۳ در سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ ق طغرل بیگ امیر مملان پسر وهسودان را به جای پدرش حکمران آذربایجان کرد.^۴ از دوران حکمرانی مملان اطلاعی در دست نیست و نمی‌دانیم که اوضاع تبریز و بخش‌های اصلی آذربایجان در نیمه دوم قرن پنجم به چه صورت بوده است. مملان در سال ۴۶۳ ق به فرمان آلب ارسلان دستگیر شد و از سرنوشت او و حکمرانان پس از او اطلاعی در دست نیست. تا این‌که در سال ۵۰۱ ق خاندان احمدیلیان که تبارشان به رؤادیان می‌رسید، در مراغه به قدرت رسیدند.^۵ حاکمان شدادی گنجه نیز سلطه سلجوقیان را پذیرفتند. در بحث از ممدوحان قطران به این موضوع بازخواهیم گشت.

محیط زندگی قطران

محیطی که قطران در آن نشو و نما یافت و به شاعری پرداخت محیطی چند قومی و چند فرهنگی بود. از یک سو، به دلیل آن‌که ازان و آذربایجان مرز و ثغراسلام بود، حضور اعراب و فرهنگ عربی در آنجا چشمگیر بود و از سوی دیگر، به دلیل نزدیکی به روم و

۱. شهریاران گمنام / ۱۹۱ و بعد. ۲. الکامل فی التّاریخ ۱۱۶/۸؛ شهریاران گمنام / ۲۱۲.

۳. الکامل فی التّاریخ ۱۱۶/۸.

۴. الکامل فی التّاریخ ۱۶۲/۸؛ شهریاران گمنام / ۲۱۲.

Studies in Caucasian History/168.

۵. شهریاران گمنام / ۲۲۹.

ارمنستان، فرهنگ مسیحی در آن منطقه حضوری آشکار داشت. فرهنگ‌های اقوام ایرانی کهن همچون کردی و آذری باستان و دیلمی نیز در میان مردم بومی رواج داشت. علاوه بر اینها، اقوام گوناگون ساکن در غرب و شمال دریای خزر و مناطق شمالی قفقاز نیز با مردم این منطقه مراوده داشتند و جنگ‌های متعدّد خزرها، روس‌ها و... با مردم این نواحی در تاریخ ضبط شده است.^۱

همان‌گونه که اقوام گوناگونی با ادیان و فرهنگ‌های مختلف در منطقه ارّان و آذربایجان می‌زیستند، زبان‌ها و گویش‌های گوناگونی هم در آن منطقه رایج بود. زبان دیوان و کتابت و علم و ادب در سرآغاز عصر اسلامی زبان عربی بود و به تدریج زبان فارسی این نقش را بر عهده گرفت. از زبان‌های بومی رایج در آن منطقه به دلیل آن‌که مکتوب نمی‌شده‌اند - همچون دیگر زبان‌های مرسوم در نقاط گوناگون ایران - آثار ناچیزی بر جای مانده است.^۲ مقدسی در کتاب احسن التّقاسیم می‌گوید: «در ارمنستان به زبان ارمنی سخن می‌گویند و... در ارّان به زبان ارّانی و فارسی‌شان قابل فهم است و از نظر حروف به فارسی خراسانی نزدیک است».^۳ اصطخری در کتاب مسالک الممالک می‌گوید: «زبان آذربایجان و ارمنستان و ارّان فارسی و عربی است و مردم دیبل و اطراف آن به ارمنی سخن می‌گویند و زبان مردم بردعه و اطراف آن ارّانی است».^۴

در قرن پنجم هنوز زبان ترکی در این منطقه رواجی نداشت. در شعر قطران از زبان ترکی نشانه‌ای نمی‌بینیم. واژه‌های ترکی و -حتّی نام غلامان ترک- برخلاف شعر خاقانی و نظامی، در شعر او دیده نمی‌شود. در واقع، ورود گسترده ترکان به این منطقه همزمان است با دوران زندگی قطران.^۵ به درستی نمی‌دانیم که قطران در محیط خانوادگی خود به

۱. شهریاران گمنام / ۶۴، ۷۵.

۲. در این باره، رک: آذری یا زبان باستان آذربایجان؛ «دقیقی، زبان دری و لهجه آذری»؛ زبان دیرین آذربایجان.

۳. احسن التّقاسیم / ۳۷۸. ۴. مسالک الممالک / ۱۹۱ و ۱۹۲.

۵. «آذربایجان» ۱/ ۲۰۶؛ جستارهایی درباره زبان مردم آذربایجان / ۲۹.

چه زبانی سخن می‌گفته است: آذری کهن، گویش فارسی آذربایجانی که با گویش فارسی خراسان و مشرق ایران متفاوت بود، یکی از زبان‌های به اصطلاح «پهلوی» رایج در مناطق غرب و شمال غرب ایران - آن چنان که در آثار جغرافی نویسان نزدیک به روزگار او آمده - یا حتی به احتمال کمتر گویشی از زبان عربی^۱؟ آن چه به درستی می‌دانیم این است که قطران نیز همچون دیگر شاعران و اهل ادب در گوشه و کنار ایران و قلمرو گسترده‌ای که فرهنگ ایرانی در آن رواج داشت، زبان فارسی را به عنوان زبان ادب و فرهنگ رسمی و زبان بین‌الاقوامی اغلب ایرانیان آموخته بود و طبعاً به پیشگامان شعر و ادب در خراسان نظر داشت.

پس از آن که ازان و آذربایجان به تصرف اعراب مسلمان درآمد، زبان عربی به زبان ادب و دیوان تبدیل شد. این وضعیت، دست‌کم، تا قرن سوم هجری ادامه یافت. نخستین اخباری که از شعر فارسی در آن منطقه به ما رسیده مربوط به سال‌های آغازین قرن سوم است. طبری، در ضمن گزارش حوادث سال ۲۳۵ق، از یکی از حاکمان آذربایجان مستقر در منطقه مرنند یاد کرده است که محمد بن البعیت نام داشته و شعر عربی و فارسی می‌سروده است.^۲ محمد بن البعیت شخصیتی شناخته شده است که در منابع دیگر هم به دوران حکمرانی او و جنگ‌هایش با متوکل عباسی (خلافت: ۲۳۲-۲۴۷ق) اشاره شده است.^۳ درباره شعر فارسی حکمران مرنند دو نکته درخور یادآوری است: نخست این که او یقیناً به سنتی ادبی تکیه داشته و پیش از او یا هم‌زمان با او کسان دیگری هم در آن منطقه شعر فارسی می‌سروده‌اند که خبری از آن به ما نرسیده است. نکته دیگر آن است که شعر فارسی اساساً از طریق فرهنگ رسمی رایج در میان خواص، از مناطق شرقی

۱. علی اشرف صادقی بر آن است که «زبان قطران پهلوی بوده و در تمام منابع هم آمده که زبان مردم آذربایجان پهلوی بوده است. تمام کسانی که به زبان محلی آنجا چیزی نوشته یا شعر سروده‌اند، نام این زبان را پهلوی ذکر کرده‌اند» («فرهنگ‌نویسی در شبه‌قاره از ابتدا تا قرن ده هجری» / ۳۸۲).

۲. تاریخ الطبری ۱۷۱/۹؛ «محمد بن البعیت و زبان آذری» ۲/۲۵. ۳. از جمله رک: فتوح البلدان / ۴۶۲.

ایران به مرکز و غرب و شمال غرب راه یافت و طبیعی است که حاکم مرنند نیز همچون دیگر نخبگان سیاسی ایرانی آن روزگار به این زبان و فرهنگ توجه داشته باشد.

از سال درگذشت حاکم مرنند در اوایل قرن سوم تا سال‌های آغازین شاعری قطران در اوایل قرن پنجم گزارشی از شعرسرایی به زبان فارسی در منطقه اَران و آذربایجان به ما نرسیده است، هرچند بی‌گمان کسانی از میان اهل ادب و فرهیختگان شعر فارسی می‌سروده‌اند. از همین جاست که قطران به حق خود را «گشاینده در شعرِ دری بر روی شاعران» آن منطقه معرفی می‌کند:

گر مرا بر شعرگویان جهان رشک آمدی من در شعر دری بر شاعران نگشادمی
(متن حاضر / ۶۸۷)

این بیت نشان می‌دهد که بوده‌اند گویندگانی که شعر غیردری می‌گفته‌اند و به احتمال قوی این گویندگان به عربی شعر می‌سروده‌اند.

از مجموع قراین و شواهد می‌توان نتیجه گرفت که شعر فارسی در میان خواص اهل ادب و درباریان منطقه اَران و آذربایجان از سال‌ها پیش از ظهور قطران شناخته شده بوده و در زمان او نیز گویندگانی در آن منطقه شعر فارسی می‌سروده‌اند؛ چنان‌که قطران، به مناسبتی، خطاب به ممدوحش می‌گوید که حاضر است با شاعران دیگر هم‌اوردی کند تا برتری‌اش به اثبات برسد:

وگر به راست نداری حدیث بنده همی کرا تو خواهی از شاعران بخواه ایدر
(متن حاضر / ۲۰۶)

قطران علاوه بر این، در لابه‌لای اشعار خود نیز چندین بار به رقابتش با شاعران دیگر اشاره می‌کند؛ از جمله در این بیت:

ایشان همه به فضل من اقرار داده‌اند بهتر ز صد گواست یک اقرار خویشتن
(متن حاضر / ۴۹۳)

با این همه، نخستین شاعر نامدار و پیشگام در آن منطقه قطران تبریزی است.

نام و نسب قطران

از نام و نسب قطران، چنان‌که باید، اطلاعی نداریم. نام شعری (تخلص) او «قطران» بوده و در دیوانش (متن حاضر/ ۱۲۹، ۷۷۲) نیز به همین صورت آمده است. معاصران شاعر نیز او را به همین نام یاد کرده‌اند.^۱ در منابع کهن نیز با همین نام از او یاد شده است.^۲ به درستی دانسته نیست که چرا این نام غیرمعمول را انتخاب کرده یا بر او نهاده‌اند. فروزانفر، با ارجاع به کتاب تاج العروس، نشان داده است که این نام بر «یکی از شعرای گمنام عرب» اطلاق شده است.^۳ البته ما امروز می‌دانیم که چندین تن از شاعران عرب چنین نامی داشته‌اند و این نام در میان اعراب رایج بوده است و به جز شاعران، افراد دیگر نیز چنین نامی داشته‌اند و حتی قبیله‌ای به نام بنو قطران بوده است.^۴ در منطقه ارّان مکانی به نام «قطران» نیز وجود داشته است^۵، هرچند بعید است نام شاعر ما با این سرزمین پیوندی داشته باشد. قزوینی احتمال داده است که او «سیاه‌چرده بوده است و به این جهت او را قطران لقب داده بودند».^۶ واژه «قطران»، به معنی صمغ مشهور، یادآور رنگ سیاه بوده و برای نمونه در شعر رودکی نیز به همین معنا به کار رفته است^۷، اما در منابعی که ذکری از قطران به میان آمده، به صراحت اشاره‌ای به سیاه‌چردگی او نشده است. تنها در شعر شمس‌الدین حدّادی، از شاعران معاصر سیف اسفرنگ (درگذشت:

۱. سفرنامه ناصر خسرو / ۶؛ لغت فرس، به اهتمام عباس اقبال / ۱.

۲. لباب‌الالباب / ۴۰۱؛ صحاح الفرس / ۸؛ سفینه شمس حاجی / ۲۰۵.

۳. سخن و سخنوران / ۴۹۲.

۴. از جمله، رجوع شود به نه‌ایه الأرب فی معرفة أنساب العرب / ۳۵۹.

۵. باب فی الشّدادیه من کتاب جامع الدّول / ۱۵.

۶. یادداشت‌های قزوینی ۱۶۶/۶.

۷. شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود (سروده‌های رودکی / ۱۴).

۶۷۲ق)، بیتی هست که شاید بتوان آن را مؤید نظر قزوینی دانست:

بلبل خوش خطبه را ز باغ برون کرد زاغ که در باغ شاعری است چو قطران^۱
 نمی‌دانیم که این شاعر گمنام به معنای لغوی «قطران» نظر داشته یا این که حقیقتاً به
 رنگ تیره این شاعر توجه کرده است. به هر حال، عجالتاً درباره حدس قزوینی سخنی
 نمی‌توان گفت، اما این واقعیت که این اسم در میان اعراب رایج بوده، نشانه‌ای دیگر از
 تأثیر و رواج فرهنگ عربی در منطقه اران و آذربایجان آن روزگار است.

نسبت قطران در قدیم‌ترین منابع «تبریزی» و گاه «ارموی» ذکر شده است. عوفی در
 لباب‌الالباب نسبت «تبریزی» را برای قطران به کار نبرده و ضمن اشاره به تبریزی بودن
 شاعر، تنها از او با لقب «شرف‌الزمان» یاد کرده است.^۲ مؤلف صحاح‌الفرس و شمس
 حاجی در سفینه‌اش و تقی‌الدین کاشی در خلاصه‌الشعار او را «ارموی» خوانده‌اند.^۳
 تذکره‌نویسان دوره‌های اخیر کوشیده‌اند بنا بر سنت روزگار خود، نام کاملی برای
 قطران ذکر کنند که البته هیچ‌یک از نام‌ها و القاب و عناوینی که برای او آورده‌اند، پایه و
 اساسی ندارد؛ مثلاً هدایت کنیه او را «ابومنصور» دانسته است^۴، حال آن‌که در هیچ یک
 از منابع پیش از او برای قطران چنین کنیه یا نامی ذکر نشده است و تنها چند تن از
 ممدوحان شاعر چنین کنیه‌ای داشته‌اند.

۱. دیوان سیف‌الدین اسفرنگی، به‌اهتمام زبیده صدیقی / ۳۸۰ و مقایسه شود با دیوان سیف اسفرنگ، به‌اهتمام
 فرزاد جعفری / ۱۷۸ که به‌جای «بلبل خوش خطبه»، «بلبل خوش زخمه» ضبط کرده است؛ سخن و سخنوران
 / ۴۹۶؛ البته فروزانفر چون به متن منقحی از دیوان سیف اسفرنگ دسترسی نداشته، این شعر را که در جواب
 قصیده‌ای از سیف اسفرنگ سروده شده و در دیوان این شاعر نقل شده، سروده خود او تلقی کرده است. در
 این باره، رجوع شود به دیوان سیف اسفرنگ، به‌اهتمام فرزاد جعفری / چهارده.

۲. لباب‌الالباب / ۴۰۱.

۳. صحاح‌الفرس / ۸؛ سفینه شمس حاجی / ۲۰۵؛ خلاصه‌الشعار و زبدة‌الأفکار، جلد اول (بخش نخست از
 رکن اول)، چاپ عکسی / ۳۸۳. ۴. مجمع‌الفصحی ۱۱ (۳) / ۱۶۶۵.

زادگاه قطران

زادگاه قطران، به تصریح خود او، شادی آباد بوده است:

خدمت تو هم به شهر اندر کنم در جای غم

گرچه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

(متن حاضر/ ۱۴۶)

شادی آباد روستا و محله‌ای در حومه تبریز بوده است.^۱ این نکته را از همین بیت قطران نیز می‌توان استنباط کرد، زیرا «شادی آباد» را در مقابل «شهر» قرار می‌دهد. در جای دیگر نیز قطران، در اشاره به سفر خود از تبریز، می‌گوید:

چون ز «شهر خویش» رفتم شد عمار از من جدا

هر کسی گفتا برفت از تو عمار و هم وقار

(متن حاضر/ ۱۶۵)

در مجموع، از همه قرائن و شواهد برآمده از شعر قطران و اشاره‌هایی که در منابع دیده می‌شود می‌توان به این استنباط رسید که زادگاه شاعر شادی آباد تبریز بوده است.

تولد قطران

چنان‌که در بحث از ممدوحان قطران خواهد آمد، نخستین ممدوح قطران امیر ابوالفتح موسی، حاکم شدادی گنجه، است. این امیر در سال ۴۲۲ق به حکومت رسید و در سال ۴۲۵ق به دست پسرش، لشکری، کشته شد.^۲ با توجه به این‌که از شعر خود قطران می‌توان دریافت که او در سرآغاز جوانی که هنوز سنّ و سالی نداشته است، شروع

۱. نزهة القلوب / ۸۹؛ «قطران شاعر آذربایجان» / ۴۹۰.

۲. باب فی الشّدادیّه من کتاب جامع الدّول / ۱۲؛ شهریاران گمنام / ۲۷۸.

به شاعری کرده (متن حاضر / ۱۲۹)، تاریخ تولّد او در دههٔ آغازین قرن پنجم هجری بوده است.

سرآغاز شاعری قطران

قطران، به گفتهٔ خود، از خاندان‌های دهقان و زمین‌دار برخاسته و صاحب ضیاع و عمار بوده است:

یکی دهقان بدم شاها، شدم شاعر به نادانی مرا از شاعری کردن تو گرداندی به دهقانی
(متن حاضر / ۶۴۱)

کودکی و نوجوانی او احتمالاً در تبریز سپری شده و در همان شهر به مکتب رفته و علوم متداول را آموخته است و گویا در ابتدای دوران شاعری جوانی کم سنّ و سال بوده است و از این رو دیگران در او طعن می‌کرده‌اند:

مردمان بی‌خرد گویند قطران کودک است وان که او را سال کمتر دانشش کمتر بود
(متن حاضر / ۱۲۹)

همچنین از شعر قطران برمی‌آید که او در همان سال‌های آغازین جوانی در جست‌وجوی ممدوحان صاحب‌نام عازم دیگر شهرهای اَرّان و آذربایجان شده و این سیر و سفرها در طول زندگی‌اش ادامه داشته است و می‌توان احتمال داد که نسبت «ارموی» هم که به او داده‌اند ناشی از سفرهای طولانی او به منطقهٔ اورمیه و اقامت در آن حوالی باشد. قطران در چند مورد به اقامت خود در این شهر یا ارتباطش با ممدوحی در آنجا اشاره کرده است.^۱

۱. از جمله، متن حاضر / ۷۶۹.